

میل انگلیسی در مشرق چیمکنت Chimkent واقع است و راه پست از اولیا آتا (طراز قدیم) بتاشکنت نزدیک صیرم میگذرد .

اسقار A :

(اشنقار B ، اسقار D ، لفار E ، Om. C)

از سیاق عبارت (۱) معلوم میشود که ایالتی است در حدود شمالی یا شمالی و غربی هندوستان . و حاکم آن سالار احمد (یا شار احمد - C) بوده f 30^b، 67 .

اسکندر :

و کلمات حکماء عشره بر سر تابوت او (رجوع به امش ذیل تجارب الامم ص ۷۶) و حاصلش از قرار ذیل است :

رجوع بمروج الذهب ۲: ۲۵۲-۲۵۷ ، غرر و سیر ثعالبی . ۴۵-۴۵۴ و شهرستانی ۳۳۱-۳۳۲ و ابن الاثیر ۱: ۱۲۴-۱۲۵ .

و ملاقات او با حکماء هند و غیر هم و حکایات و مقالات بسیار ممتع دلکش حکیمانہ (تاریخ ابن عساکر ۵: ۲۵۶-۲۵۸ و پس و پیش) - آیا در الکلم الروحانیہ نیز چیزی از این قبیل دارد؟ رجوع شود . مقصود اینست که این حکایاتی که در این موضوع در نظامی دارد اصل قدیمش در کتب مسلمین از کجاها و از چه تاریخها پیدا میشود .

اسکندرانی :

نوعی از جامه قیمتی است (لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۵۰) .

اسلیم (بجای اسلام) :

پادشاه اسلیم فرمانفرمای هفت اقلیم صاحب قران ایران و توران، الخ [تیمور] . (تاریخ آل مظفر مندرج در تاریخ گزیده ص ۷۵۲)

اسلیمی :

نوعی خط بوده است که علی العجاله نمیدانم چه خطی بوده است: «در کتیبه که خطوط رقاع و اسلیمی برجسته دارد» (مرآت البلدان ۳: ۷۸) و در عالم آرای عباسی بمناسبت جنگ شاه اسمعیل (خطائی) با سلطان سلیم نیز شعری متضمن دو کلمه اسلیمی

۱- بقرینه اینکه بعد در همین صفحه میگوید که در آن حدود بزرگان هنوز بسیار گرفته بودند .

وخطائی ظاهراً مراد دو نوع خط و در حقیقت اشاره بدو پادشاه مذکور (ص) (مسطور است - رجوع نیز به آثار عجم ۱: ۷۶ و نیز به مصطلحات الشعراء).

اسماء عدد :

خمسة عشرة مائة ، اربع عشرة مائة (صحیح بخاری ۴: ۵۸)

اسمارت | مستر - | :

بعضی فوائد از ایشان :

عدد اقباط در کلیه مصر قریب هشتصد هزار نفر است . عدد یهود در انگلیس قریب دویست هزار نفر است و در آلمان قبل از این اخراج اخیر یهودیها در سنوات ۱۹۳۳ و پیش و پس قریب ششصد هزار نفر بود .

اسماهیل الجرجانی - | سید | :

له ذکر و ترجمه فی تاریخ ابن اسفندیار (Add. 7633, f. 78 a).

و كذلك در تنمة صوان الحكمة للبيهقي (رجوع بدفتر « مارس ۱۹۲۹ » یا

« آوریل ۱۹۲۹ » .)

اسمهیل بن جعفر الصادق (اسمیل الأخرج) :

در ابن الاثیر در یکجا در جلد ۱۰ دارد که پیدا نکردم باید عدد غلط باشد ، در طبری دارد ولی تاریخ وفات او را ندارد از III ص ۱۵۴ گویا معلوم میشود که در سنه ۱۴۴ زنده بوده است و اگر این استنباط صحیح باشد حرف عمدة الطالب که گوید در سنه ۱۳۳ وفات کرد بی اصل میشود . رجوع نیز به عمدة الطالب که خلاصه تمام مسطورات او را در دفتر (ادب y) نقل کرده ام ، رجوع نیز به تعاضد الحنفاء للمقریزی ص ۶ که وفات او را در سنه ۱۳۸ مینویسد ، رجوع نیز به باغانی ۷ : ۸۹-۹۰ که حکایت بسیار خوشمزه از وواشعب دارد . نیز به جامع اسمعیلیه S. P. 1364, f. 6 b-7a که وفات او را مانند جوینی در سنه ۱۴۵ مینویسد : « پیش از پدر خویش به پنج سال » .

محمد بن اسمعیل ، چیزی راجع با و در ابن ابی الحدید ظ (در پشت آن یادداشت

کرده ام) .

|| در فروع کافی در باب الحمام دو سه حدیثی راجع با اسمعیل مذکور است .
(دفتر ادب m ۲ ص ۲۲) .

و نیز در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه للصدوق احادیث بسیاری در خصوص وفات او مذکور است (دفتر ادب m ۳ ص اخیر) ، نیز در اصول کافی Ar.6656 ورق 45^a اواخر - و نیز در اصول کافی 45^a (دفتر ادب m ۴ اواخر) .

در خصوص محمد بن اسمعیل و سعایت او از کاظم نزد رشید علاوه بر منتولات عمدة الطالب در اصول کافی در ترجمه کاظم حدیث مفصلی در این خصوص مروی است Ar. 6656، f. 76^{a,b} ، ولی گویا در رجال استرآبادی دیدم که این واقعه را یعنی سعایت از کاظم را بعلی بن اسمعیل نسبت میدهد بجای محمد بن اسمعیل و هوسه و ظاهرآ، در هر صورت رجوع شود بر رجال مذکور .

| ذکر از او در رجال کشی (64^b - 85^b ، 86^a ، 99^a ، 101^a ، 102^a ، 108^b ، 105^b ، استقصا نشده است) در ترجمه حال المعلى بن خنيس 101^b ، 102^a (تاریخ قتل معلى بن خنيس بدست داود بن علی والی مدینه (ظ) تحقیق شود ان شاء الله ، چه اسماعیل بعد از قتل او زنده بوده است) .

و كذلك در طبری سلسله III ج ۱ ص ۱۵۴ ، و نیز در اغانی ۱۷: ۸۹ - ۹۰ ک-ه حکایت بسیار خوشمزه از او با شعب دارد و نیز در عمدة الطالب Ar.2021 ورق 141^b - 147^a (باتمام اولاد و اعقابش ، ولی ذکر خود او فقط در 142^b است) ، و نیز در شهرستانی ۲: ۵، ۲۷-۲۹ ، و در الفرق بین الفرق فقط یکی دو سطر در خصوص او دارد ص ۶ ، در ابن حزم ذکری از وعجالة نیافتیم ، و اتعاظ ص ۶ .

اسماعیلیه :

[بغیر معنی معروف]

ثعالبی در یتیمه ۴: ۱۶۷ از قومی یا خانواده <ای> باسم «اسماعیلیه» تعبیر کرده است و من سابقا خیال میکردم که مراد از آن سامانیه است بمناسبت اینکه اول ایشان اسماعیل

نام داشته . در ترجمه بدیع الزمان همدانی میگوید: «ثم قدم جرجان واقام بهامدة علی
مداخلة الاسماعيلية والتعیش فی اکنافهم والاقتباس من انوارهم» . ولی بعد ها چون شواهد
دیگری فعلا برای این عقیده بدست ندارم چنین گمان میکنم که شاید اسماعیلیه نام طایفه
یا خانواده معروفی در جرجان و آن نواحی بوده است ، و قرینه ضعیفی بر تأیید این
احتمال است که در ۳: ۲۷۴ در فصل شعراء جرجان و طبرستان ترجمه حال کسی را به عنوان
«ابو سعمر بن ابی سعید بن ابی بکر الاسماعیلی» مذکور داشته و از جمله نوشته « جمع
شرف النفس الی شرف الطبع و کرم الادب الی کرم النسب» که از این عبارت کماذ کرنا
باحتمال ضعیفی شاید بتوان استنباط کرد که اسماعیلیه نام خانواده یا طایفه مشهور در
جرجان یا طبرستان بوده اند . بعد معلوم شد که این ابو سعمر نواده ابو بکر اسماعیلی از
فقهای بسیار معروف جرجان و باقوی احتمال ابو القبیله این خانواده که همه بدو مشهور
شده اند . گرچه منسوب بجد این ابو بکر اسمعیل است . می باشد . و اگر معلوم میشد که ابو سعید
محمد بن منصور مذکور در ۴: ۱۶۸ در ضمن عبارت سابق الذکر راجع بدیع الزمان که
باز بنحو اتم تماش را ذیلا تکرار میکنم : «ثم قدم [بدیع الزمان فی حدود سنة ۳۸۰]
جرجان واقام بها مدة علی مداخلة الاسماعيلية والتعیش فی اکنافهم و اختص بابی سعید
محمد بن منصور ایدة الله تعالی ونفقت بضائعه لیدیه وتوفر حظه من عادته المعروفة فی
اسداء المعروف والافضال الی الافاضل ولما استقرت عزیمته علی قصد نیسا بورا عانه علی
حرکتہ وازاح عله فی سفرته فوافاه فی سنة ۳۸۲» . (یتیمه ۴: ۱۶۸) که در حین تألیف
یتیمه نیز در حیات بوده و در حدود ۳۸۰-۳۸۲ در جرجان بوده و بدیع الزمان بسیار
همراهی کرده کیست مطلب بکلی روشن میشد . چه واضح است بالصراحة از سیاق عبارت
سابق الذکر که این ابو سعید محمد بن منصور خود یکی از افراد خانواده (یا طایفه)
اسماعیلیه مشارالیهم فی عبارة الثعالبی است .

و باز قرینه دیگر بر اینکه اسماعیلیه خانواده (یا طایفه) بوده اند در جرجان ،
آنست که در انساب سمعانی در عنوان الاسماعیلی ۳۵-۳۶ خانواده از اهل علم را از جرجان
که همه معروف به اسماعیلی بوده اند نام میبرد و در حق غالب آنها گوید امام اهل
جرجان ، یا رئیس جرجان و نحو ذلك که قطع و یقین حاصل میشود که در قرن چهارم

طایفه یا خانواده بسیار معروفی بوده‌اند در جرجان معروف با اسماعیلیه که شخص اول آنها زماناً و رتبه ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل الاسماعیلی از فقه‌های بسیار معروف قرن چهارم بوده است و قرب دو صفحه سمعانی شرح حال او را دارد (انساب ۳۵-۳۶) و كذلك در طبقات الحفاظ ۳: ۱۴۹ بعد و طبقات سبکی ۲: ۷۹-۸۰ که قطعاً و بدون هیچ شکی مراد ثعالبی از اسماعیلیه [که در جرجان بوده‌اند چنانکه از سیاق عبارت بالقطع والیقین برمیآید] همان خانواده بوده است، و ابوسعید محمد بن منصور مذکور در عبارت او نیز از آن طایفه بوده است. ولی تا کنون جایی اشاره از و نیافتیم. بعد فکر کردم که شاید بل با احتمال قوی اصلاً مراد از اسماعیلیه ثعالبی همین خانواده ابوبکر اسماعیلی سابق الذکر باشند، چه اولاً «الاقبتاس من انوار هم» در عبارت ثعالبی قرینه بر اینست که ایشان از خانواده علماء بوده‌اند، و ثانیاً در دسیمة القصر ص ۱۰۶ در ذکر فضلاء جرجان شرح حال ابوالمعاسن سعد بن محمد بن منصور نامی را دارد که بدون هیچ شبهه بقرینه نام ابوسعید [با کنیه ابوسعید ثعالبی] و بقرینه هر دو از اهل جرجان بودن و بقرینه اتحاد اسم محمد و منصور باید پسر همین ابوسعید محمد بن منصور ثعالبی باشد و در آنجا باخرزی از و به «الشیخ الرئيس» و «الامام المختلف الیه والهام المتفق علیه» و نحو ذلك تعبیر میکند بطوریکه واضح میشود که اینها از خانواده علم و فقه و ریاست دینی و نحو ذلك بوده‌اند. پس بظن قریب بیقین مراد از اسماعیلیه ثعالبی که بدیع الزمان در جرجان بنزد آنها فرود آمده است همین خانواده امام ابوبکر اسماعیلی مشهور در شرق و غرب عالم بوده است بلاشبهه.

در دیوان بدیع الزمان ص ۲۳ در تحت عنوان «وقال یمدح مشایخ جرجان» مدح ابوسعید نامی را میکند که باقوی احتمالات بل بطور قطع و یقین بقرینه در جرجان بودن و بقرینه کنیه ابوسعید و بقرینه خوبی کردن او با بدیع الزمان مراد همان ابوسعید محمد بن منصور بوده است بلاشک.

ایضاً ابو معمر المفضل بن ابی سعید اسماعیل، بن ابی بکر الاسماعیلی الجرجانی نواده ابوبکر اسماعیل سابق الذکر توفی سنة ۴۳۱ (طبقات سبکی ۴: ۲۰) و شرح حال او در انساب سمعانی نیز در تحت همان عنوان سابق الذکر «اسماعیلی» مذکور است، و کذا در ریتمة ۳: ۲۷۴/۵.

ایضاً ابونصر محمد بن ابی بکر الاسماعیلی المتوفی سنة ۴۰۵ هـ پسر ابوبکر اسماعیلی سابق الذکر (طبقات سبکی ۳۷۳ - و گوید که ابن عساکر در تبیین شرح حال او را بدست داده است ، رجوع شود) ، شرح حال او نیز در انساب در موضع سابق الذکر مذکور است .

ایضاً ابوالقاسم اسماعیل بن معدة بن اسماعیل بن ابی بکر اسماعیلی سابق الذکر المتوفی سنة ۴۷۷ (ایضاً ۳: ۱۲۹) .

بعد دیدم در یتیمه ۴: ۲۰۸ فصلی از مکتوبی از جانب سلطان محمود بشمس المعالی در خصوص شفاعت در حق ابونصر [محمد] بن ابی بکر الاسماعیلی سابق الذکر و برادرش ابوسعید اسماعیل (۱) بن ابی بکر الاسماعیلی مسطور است که باید عین آن اینجا (در وریقه دیگر) نقل شود در سرفرصت ان شاء الله .

تنبیه : اغلب افراد این خانواده شرح حالشان در تبیین المفتری ابن عساکر مفصلاً و مشروحاً مسطور است فلا تغفل .

در طبقات سبکی ۳ : ۱۲۹ باز شرح حال کسی از اهل جرجان موسوم بابوسعید اسماعیل بن عبدالقاهر بن عبدالرحمن بن محمد بن الحسین الاسماعیلی المعروف بالاطروش المتوفی سنة ۴۷۱ مسطور است که بظن متاخرم بعلم باید از همان طایفه ابوبکر اسماعیلی باشد منتهی شاید از اولاد واعقاب او نباشد ولی از آن خانواده و از اعقاب اسماعیل جد اعلاى مشترك ایشان باشد .

(ابومنصور محمد بن علی الاسماعیلی الجوینی) احداً فاضل الادباء بل او حدهم یجمع تفاریق المعاسن و یرجع بناحیته الی دهقنة و کفایة و یتعلی بستر و قناعة الخ . « (یتیمه ۴ : ۳۲۲) ، آیا از طایفه اسماعیلیه جرجان است ؟

۱ - عجب است که شرح حال ابن ابوسعید اسماعیل پسر ابوبکر اسماعیلی را نه در انساب سمعانی دارد ، ظاهراً در ذیل « اسماعیلی » ، نه در سبکی با وجود اینکه شرح حال پسر ابن اسماعیل و نواده او و بسیاری از اعضاء خانواده شان را در دو مأخذ مذکور دارد . بعد الحمد لله پیدا کردم شرح حال شافی کافی مشبع او را در تبیین کذب المفتری ابن عساکر ۲۰۷ - ۲۱۱ ، وی در سنه ۳۹۶ در جرجان وفات یافته است .

ابوسعید الاسماعیلی: یتیمه استطراداً - «و کتب الیه الشیخ ابوسعید الاسماعیلی»
 ۱۶۵: ۴ ، فاجابه الخ . از قافیه این ابیات دومی برمیآید ظاهراً که کنیه صاحب ترجمه
 ابوسعید است نه ابوسعید (چنانکه در بعضی مظان یعنی در یکی از انساب یا طبقات سبکی
 یا تبیین ابن عساکر یا خود ابن کتاب یتیمه گویا ، در جلد ۳ ، نوشته است).

«وله الی ابی العلماء السری بن الشیخ ابی سعد الاسماعیلی» ۱۶۵: ۴ . «ومن
 کتاب له [ای لابی الفتح البستی] عن السلطان المعظم [محمود] الی شمس المعالی فی شأن
 الشیخین ابی نصر و ابی سعید ابنی الشیخ ابی بکر الاسماعیلی .» ۲۰۸ م . (۱)

اسماعیلیه :

شرحی مفید از ایشان در صبح الاعشی ۱ : ۱۱۹ بعد ، و نیز در همان کتاب
 ج ص .

و نیز در سیره جلال الدین خیلی معلومات مفیده در حق ایشان مسطور است
 و خود نسوی مؤلف آن کتاب بر سالت نزد ایشان بقلاع الموت رفته بوده است ، و نیز
 در دستور المنجمین ، و نیز فهرست بعضی از کتب ایشان در بدخشان بتوسط «سمنف» که
 مسیوبلوشه بمن داد .

ظهور دعوت اسماعیلیه در خراسان و ماوراءالنهر و آن نواحی و قبول ابوعلی
 سیمجور و امیر لکطوسی و بعضی ولات جرجانیه دعوت ایشانرا ، و كذلك اسفار بن شیرویه
 در زمین دیلم ، و كذلك ظاهراً (بل قطعاً بتصریح الفهرست ۱۸۸) حسین بن علی مروزی
 از رجال سامانیه (الفرق ۲۶۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، و بکتاب الفهرست ص ۱۸۸ ک-ه
 صریحاً گوید که نصر بن احمد نیز ابتدا دعوت ایشان را قبول کرده بود ، و نیز بکتاب
 سیاست نامه نظام الملک ص ۱۱ بعد و ۱۸۷ بعد که اغلب مطالب آن افسانه صرف بحت بسیط
 و بکلی بی اساس و خرافات محض و دروغ صریح و اختراعات متأخرین متعصب کذاب است
 و علاوه بر این حاوی اغلاط بسیار مضحک تاریخی که بکلی اعتماد را از جمیع مسطورات
 او بر میدارد مثل اینکه یعقوب لیث اسماعیلی بود و میخواست سر خلیفه را بمهدیه بفرستد
 و مخالف خلیفه را از مهدیه بیاورد و بجای وی بنشانند! و حال آنکه وفات یعقوب در

۱- احوال عده ای از رجال این خانواده در تاریخ جرجان مسطورست که برای تمییم فایده
 استخراج شده است و در انتهای همین جلد به چاپ میرسد. (۱.۱).

سنه ۲۶۵ است و بناء مهديه بتوسط المهدي فاطمي بعد از سنه ۳۰۰ است و خلافت مهدي مذکور ۲۹۶-۳۲۲ است ، و لمثال ذلك من الاوهام .

دو سه سطری از اسمعیلیه در الآثار الباقیه ص ۳۹ . ۴۰ و بقدری در سیاست - نامه نظام الملک .

|| رجوع کنید نیز بوریقات «ابو یعقوب السجزی» .

|| رجوع بوریقه ابن رزام .

اسم مفعول (در افعال فارسی) :

که همیشه یا غالباً بمعنی اسم فاعل است یعنی نوعی اسم فاعل بابوی ماضویت (در افعال متعدی) و بکلی اسم فاعل (ظاظظ - در افعال لازمه) ، [رجوع بدفتر مخارج نمره ۳ ص ۱-۴۴] .

|| در فارسی اغلب این اسم مفعولها بمعنی اسم فاعل است .

اسم مفعولهای منسیه الافعال :

برشته ، زنده ، فرسته (= فرستاده) (دفتر نمره ۱۲ اوایل نقلا از فردوسی ، شاید فرشته هم از همین قبیل باشد یعنی یا مرادف فرسته یعنی فرستاده باشد یا اسم مفعول فعلی دیگر منسی باشد ، در هر صورت هیشش زیاد با اسم مفعول میماند . شاید تشنه و گرسنه از همین قبیل باشند ؟

اشناس A :

(اشناس B ، اشناس C، D) شهری یا قصبه ایست در حدود چند که الوش ایدی آنجا را مستخلص کرد و اهالی آنجا را قتل عام نمود . ص 42 .

اشارات :

اشارات شیخ بفارسی ترجمه شده است بتوسط سید علی بن سید محمد بن سید اسدالله اصفهانی از نلامذه استاد الكل [آقا جمال ؟ یا آقا حسن] الخوانساری (روضات ۳۴۸) .

اشتقاق کاذب :

تشنج از چنگ - مبرز از آبریز - مدهوش از هوش .

اشتقاق عامیانه :

(یا مشاکله عامیانه، «آنالوژی پوپولر») یکی از بهترین مثالها برای مشاکله عامیانه حجر رشید است که شامپولیون فرانسوی برای اولین مرتبه خطهیر و غلیفی آنرا خواند ، فرانسه ها این سنگ را **Rosette** می نامند (!) و رشید را « رزت » من حیث لایشعرو از روی مشاکله عامیانه کرده اند زیرا که رزت در فرانسه معنی معینی دارد در صورتیکه رشید هیچ معنی ندارد .

|| مثال بسیار خوبی برای آن شمع ایران است که در تاریخ گیلان سیدظهیرالدین ص ۴۸، ۵۰ (ولابد بسیاری از مواضع دیگر غیر آن دوجا) بجای شمیران (یعنی شمیران طارم که در یاقوت بلفظ شمیران مذکور است نه شمیران نزدیک طهران) مکرر کرده است ، معلوم میشود در عهد او شمیران را شمع ایران مصنوعاً مینوشته اند یا خود او شخصاً شاید خواسته اظهار فضل کند و تلفظ عامیانه آنرا به عقیده خودش ننویسد و تابع این افسانه که شمیران مخفف شمع ایران است (که هنوز فی ایامنا هذمه در خصوص شمیران طهران بعض عوام این افسانه را بر زبان میرانند) ولابد در مابین عوام در زمان او نیز شهرت داشته گردیده و این اسلای مصنوعی را باین کلمه داده است .

|| مالک اشتر = مالک اژدر .

اشتیام :

مثل این میماند که از اصطلاحات ملاحان و از عملجات کشتی باشد :
 « غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح . » (وصاف ۱۷۳)
 در حواشی دخویه بر کتب جغرافی ۴: ۲۸۱ هم این کلمه مذکور است .
 رجوع شود نیز بتاج العروس و لسان العرب درش ت ۳۵۶: «والاشتیام بالکسر رئیس الרכاب عن ابن بری .»

| - رئیس ملاحین (جو الیقینی ۸۲) - ذکر این کلمه صریحاً و واضحاً در اشعار بحتری آمده است در قصیده معروف راثیه او در وصف بحر (دیوان ۲: ۲۳)

اذا زمجر النوتی فوق غلاته
رأیت خطیباً فی ذوابة منبر
یغضون دون الاشتیام عیونهم
و قدف الماط للرئیس المومر

و عین همین کلمه در همین شعر در دیوان المعانی ج ۳ ص ۶۴ الاستقام چاپ شده است و طابع پر ادعای کم سواد «کرنکو» اصلاً و ابداً ملتفت صواب این کلمه نشده است. | که گویا بمعنی ملاح یا رئیس ملاحین است، (دائرة المعارف اسلامی در Sayâbidja ص 208 از گابریل فران، هیچ چیز تازه ندارد. در خصوص اشتیام عین خلاصه حواشی دخویه است بر کتب جغرافیای خود ۴: ۲۷۱).

رجوع نیز به عرب جو الیقینی ۸۲ در عنوان «سیبجی». عجت است که در هیچیک از فرهنگهای فارسی که بدست دارم از قبیل برهانین و بهار عجم و جهانگیری و ناصری و رشیدی و مصطلحات و ارسته و غیث اللغات و لغات شاهنامه و حتی لغات و صاف (که خود اصل کتاب این کلمه را کما ذکرنا در وریشه دیگر استعمال کرده است) اصلاً و ابداً این کلمه را نیافتیم و كذلك نه در شفاء الغلیل و نه در «دزی» این کلمه مطلقاً و اصلاً مذکور نیست با اینکه در شعر بحتری بآن قدیمی صریحاً و واضحاً در قصیده معروف او در وصف بحر ذکر این کلمه آمده است.

اشرف، [مالك =] :

که در حق او گفته اند :

دیدي که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و دیگری زر

اشرف بن تیمورتاش بن چوپان معروف است (رجوع به جهان آرا ۴۱۴، و حبیب السیر جزو اول از جلد ۳ ص ۱۲۲ و)

اشعب طماع :

شرح حالش یا بعضی از نوادرش عجاله در اغانی. تاریخ بغداد ج ۷، ابن شاکر الکتبی،

اواخر جلد ۳ از العقد الفرید (ظ) ، و میزان الاعتدال ذهبی ۱ : ۱۲۰ و تاریخ دمشق لابن عساکر ۳ : ۷۵ .

اشعری :

(یعنی ابوالحسن اشعری معروف رئیس اشاعره) .

وجه تسمیه بسیار مضحک جاهلانۀ برای این کلمه در آثار المعجم فرصت .

اشعری :

شاعری بوده است ظاهراً ، که اشعار آزاد بدون تقید بقافیه یا بوزن و قافیه هر دو (؟) گفته و «ارمغان» در نمره دهم از سال پانزدهم ص ۷۲۶ با واشاره اجمالی میکند؛ ولی هیچ نمیگوید در چه عهدی و کجائی و اسمش و نسبش چه بوده و همین قدر گوید: «و در عهد قدیم هم جاهلان بی ذوق اینکار را کرده اند و دیوان (اشعری) که با کمال شجاعت وزن و قافیه را دور انداخته اکنون در دست ماست» . حالا معلوم نیست مقصود مؤلف که خود وحید دستجردی مدیر ارمغان است از «قدیم» چه بوده و تا چه تاریخی از طرف عقب بنظر او «قدیم» محسوب میشود . علی ای حال در جمیع تذکره هائی که در محل دسترس است از قبیل لباب الالباب و دولت شاه و آتشکده و مجمع الفصحا و فهارس ری و پربچ و وینه (فلوگل) و لیدن و پاریس و ایته (انڈیا فیس) یعنی تا آنجا که از فهرست مندرجات آن معلوم میشود، و الا چون فهرست اسماء الرجال ندارد یقین نمیتوان کرد که فی الواقع نام او در آن فهرست مذکور است یا نه) و کتابخانه مجلس و مشهد و قاضیه و پطرزبورغ و قسمتی مطبوع از تحفه ساسی و فهرست کتابخانه مصر و کتابخانه وزارت معارف گشتم اصلا و ابداً ذکری و اثری از او نیافتیم ، و ابن تفتیش من از این شاعر مجهول مطلق بمناسبت تقاضائی است که و نسنگ هلاندی از آقای ماسه کرده بود که شرح شالی از «Ashari» (که قطعاً باید همین اشعری ارمغان که امروز تصادفاً بان برخوردیم باشد) بنویسد و او هم اینجا آمد و از من پرسید و هر چه آنروز بیشتر گشتم کمتر یافتیم . تا امروز که نمره اخیر ارمغان آمد و تصادفاً کما ذکر است بنام او برخوردیم ، ولی چون بدبختانه هیچ اطلاعی (غیر اینکه او شعر آزاد میگفته) در حق او نداده و گفته که «در سالهای پیشین»

ارمغان از وصحبت کرده باز جهل من بحال او تقریباً بهمان درجه سابق باقی است .

اشکور:

(بکاف عربی) محالی است جز و لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده که اغلب اربابی است (آقای ناصر الاسلام رشتی در پاریس در سنه 1920) ، رجوع نیز به « گیلان » رابنیو .

|| (A , C , D , E , H , G اسکور ، B اصل این اوراق را ندارد .)

« و از جوانب دیلمان و اشکور و طارم ... کوتوالان بیامدند و در زمره بندگان ایل منتظم شدند » f. 153^b - رجوع شود بحاشیه منقوله از نزهة القلوب در همین ورقه 153^b ص دست چپ . بعد از ناصر الاسلام رشتی از وکلای سابق مجلس دارالشوری در سنه ۱۹۲۰ در پاریس شنیدم در ضمن صحبت ، که ضبط این کلمه اشکور یا اشکور است یعنی او اینطور تلفظ میکرد و میگفت فلان اشکوری . بعد من پرسیدم اشکور کجاست از وصفی که کرد معلوم شد که اشکور حالیه بعینه همان اشکور نزهة القلوب است .

|| جهانگشای ۳: ۱۳۸ ، و ورق ۱۶۰^b (از A) .

اشکوری ، [قطب الدین] :

• کتاب محبوب القلوب قطب الدین محمد بن علی اشکوری گیلانی (۱) در تراجم حکما و متألّهین است و جناب حاجی میرزا نصیر گیلانی آنرا بطبع رسانیده و یکی از مریدان مرحوم حاجی محمد حسن تائینی باسروی آنرا از عربی بفارسی ترجمه نموده و خوب از عهده بر آمده . « هامش طرائق الحقائق ۳: ۲۸۷) ، - عبارتی از او از همین کتاب محبوب القلوب در روایات الجنات ص ۱۷۵ در ترجمه حال علامه حلی نقل شده است .

|| رجوع بوزیقه « محبوب القلوب » .

اصحاب الاجماع :

یعنی آنهایی که اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم ، ۲۲ نفر اند گویا . انظر مستدرک الوسائل ۳: ۷۵۷ که نقل عبارات کشی و غیره را در این خصوص میکند .

۱ - که مسیوم اسپنیون مکرر صحبت آنرا با من نموده و من هر چه گشتم در جامی اسمی از وی باقم .

۱۸ <تن> از اینها را کشی (نسخه من ورق و ۹۹ و ۲۰۳۸) شمرده و مابقی را سایرین .

اصطلاحات قشنگ فارسی :

که امروزه اغلب مهجور است : بیرون-علاوه بر، بغیر .
«وحکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هر یک خواهیم نوشتن بسیار باشد .» (جامع <التواریخ> برزین ۲: ۱۲۷) .

اصفهان :

اصفهان را شاه عباس اول از سنه ۱۰۰۶ بعد پای تخت همیشگی نمود و قبل آن قزوین پای تخت بود و گاهگاه با اصفهان می آمده است (عالم آرا ۳۷۲) ، رجوع نیز بوریقه «قزوین» .

|| در عهد شاه اسماعیل پای تخت صفویه تبریز بوده است و سپس شاه طهماسب اول پایتخت را قزوین قرار داد، و سپس شاه عباس اول اصفهان . فقره اخیر در «نصف جهان» ارباب پدر مرحوم ذکاء الملک و در «اصفهان» سر آة البلدان مصرح به است ، ولی دو فقره اولی را نمیدانم همین روزها در کجا دیده ام ، (تحقیق شود) اگر محقق است اینجا الحاق شود .

اصلاح = Restauration :

بمعنی اقامه پادشاهی یا امیری مجدداً در سر کز اصلی خود .
« لما وصل خبر وفاة السلطان برکیارق الی اخیه السلطان محمد و هو یحاصر الموصل جلس للغراء و اصلح جکر مش صاحب الموصل کما ذکرناه و سار الی بغداد .» (ابن الاثیر حوادث سنه ۹۸ هـ طبع قاهره ج ۱ ص ۱۶۰) . و اینرا بعد ازین میگوید که حکایت محاصره سلطان محمد موصل را که والیش جکر مش بود بیان کرده است و بعد از آن صلح بین آن دو و تقریر محمد جکر مش را بر همان ولایت موصل .

ابن ابی اصیبه:

نام و عنوان ملحق و تنمه که اگوست مولر طابع ابن ابی اصیبه برای تصحیح طبع مصر و بعضی تعلیقات بر آن در آلمان چاپ کرده است نقل از علم الفلک

نلینو ص ۷۱ ح .

Ibn Abi Useibia , Herausgegeben von August Müller ,
Königsberg , I br . 1884 .

حتماً باید خواست از سر کیس . «مجموعه الرسائل» مذکور در آخر معیار العلم
غزالی ص ۲۰۰ (V'E'8 bis) را که مشتمل بر سی رساله است و باید خیلی معتبر باشد،
و همچنین در آخر مقاصد الفلاسفة ص ۳۲۷ V'E'8ter نیز اعلان این کتاب شده است .

اضافة اسم پدر باسم پدر:

از مثالهای خوب آن در فارسی : حسن صباح .

|| از جمله امثله : ابراهیم ادهم .

اضافة اسم فرد باسم قبیله :

(در طی عبارات فارسی) .

مانند ناصرالدین شاه قاجار، و حسینقلی خان بیات، و مظفر جمع (ظ)، و محمد-
بیک ترکمن، و سید صالح عرب، و علیقلی خان خلج، و سمیتقوی کرد، و کریمخان زند،
و محمود افغان، و اشرف افغان، و عمادلر و امثال ذلك. جمیع این نوع تعبیرات و ترکیبات
در عربی پایا نسبت در آخر نام قبیله استعمال میکنند حتماً و بدون استثناء، مثلاً میگویند
سید جمالالدین الافغانی و شیخ فرج الله الکردی و مظفر جمعی و ناصرالدین شاه قاجاری
(کما یعبّر عن افراد هذه السلسلة مطرداً صاحب الذریعة الی تصانیف الشیعة)، و ابوطاهر
اللوری و غیره و غیره در جمیع امثله مذکوره در فوق و نظایر آن بدون استثناء .

اطمة (اسامی آنها) :

عیون الاخبار (ظ)، زهر الآداب (ظ)، ادب الندیم کشاجم (؟)، دیوان او (؟)،

نهاية الارب (ظ)، کتاب الطبیخ .

اطلاق اسم پدر بر پسر:

از قبیل منصور حلاج و جریر طبری . که بسلمت بریم یا بخفیف (سعدی ۴۱۳)

که مقصود قبرستان ابو عبدالله محمد بن خفیف است که واضح است خفیف مراد از
آن ابو عبدالله خفیف است که عارف مذکور بدانگونه مشهور است و خفیف نام پدر او بوده
است نه نام خود او .

|| در جلد ۳ جهانگشا گویا یکجائی صباح را بر حسن اطلاق کرده است .
ای زرای تو کرده استمداد روح بواب و صاحب عباد

(راحة الصدور f. 11^b)

یعنی ابن البواب علی بن هلال کاتب و خطاط معروف . در مجمل التواریخ
همه جا از تاریخ محمد بن جریر بتاریخ جریر تعبیر میکنند . حسن میمنندی در گلستان
در اوایل باب چهارم یعنی احمد بن الحسن المیمندی . منصور حلاج یعنی حسین بن منصور .
ازناله بوسعید و ادهم بهتر (نیام) ، یعنی ابراهیم بن ادهم ؛ و نیز یکی دوجا
در جهانگشا ، رجوع بمقدمه آن ج ۲ (ظ) .
در فقه اللغة ثعلبی گویا فصلی دارد راجع باین باب که عرب هم استعمال میکرد
است ، رجوع شود .

اعتدال در اکل :

ومن اکل بلا مقدار تلفت نفسه (کسری - المحاسن والاضداد ۵۳) .

اعتماد السلطنه :

محمد حسن خان ، « رئیس جاسوسهای مخفی اعلی حضرت [ناصرالدین شاه]

بود » (سرگذشت مسعودی ۳۲۶) .

اعجبنی قلب [= ظ قلبه] :

مکاتبات قطب محیی ص ۲۵۸ .

اعجمی فءالء به ماشئت :

شرح رضی نحو ۲۰ .

اعجمان B :

[A (محو و پاره) ، E, D, C اعجمیان ظ) .

یعنی چه ؟ « از لشکر اورانمان که هم از قبل اعجمان بودندی بعضی در رکاب

سلطان بودند . » f. 70^b = 163 - ص 248 = f. 110^a .

اھراب عالیہ :

(نسب ایشان) .

«ملوك العرب» ۲: ۱۵۲، ۱۵۳-۱۵۴ .

اعشى قيس :

(خزانة ۱: ۵۵۱)

مطلع قصیده له

ارقت وما هذا السهاد المورق و ما بی من سقم و ما بی معشوق

قال ابن قتیبة فی کتاب الشعراء سمع کسری انوشیروان یوماً الاعشى یتغنی بهذا

البيت فقال ما یقول هذا العربی قالوا یتغنی بالعربیة قال فسر و اقله قالوا زعم انه سهر من

غیر مرض و لا عشق قال فهذا اذ لص (خزانة ۱: ۵۵۱-۵۵۲) . و كان الاعشى یفد علی الملوك

لا سیما ملوك فارس و لذلك کثرت الالفاظ الفارسیة فی شعره . (خزانة ۱: ۸۵)

اصل این حکایت منقول از خود ابن قتیبه در دفتر نیم خشتی جلد نرم سیاه

موسوم به «دفتر تاریخ» مسطور است .

اهلام (مجهولة الاصل والمعنی عجالة) :

جیهان ، جدجیهانی معروف ، فسانجس (که در اسم آباء خانواده معروفی

از عمال دیالمه خلی ذکرش میآید) . جهشیار ، محمد بن عبدوس جهشیاری صاحب

کتاب الوزراء معروف . غنجار (معجم الادبا ۶: ۳۲۹) . ماما (« «) . مندة: یحیی

بن عبدالوهاب بن مندة [الاصبهانی؟] ۶: ۳۳۵ .

اهلام ترکی :

ای ایه، ماه (همشیره کلان)

آی تکین

قتلغ ایه ، مبارک

بک ایه

تمر تاش = تیمور، آهن سنگ

التون تاش ، طلا سنگ

سنقر

قراسنقر

آق سنقر

یارق تغمش (- یارقتغمش) ، نور طلوع کرد

آی تغمش (- ایتغمش) ، ماه طلوع کرده

ایل ارسلان ، مطیع شیر

ایل دگز (- ایلدگز) ، تنگز - دریا

کن دغدی ، کن دگز (آفتاب طلوع کرد)

بک تغدی (بکتغدی)

کان للسلطان سنجر سملوک اسمہ ای ابہ ولقبہ المؤید . ثر ۱۱ : ۱۲۱ .

مؤیدالدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق ای ابہ خلدالله دولته... تاریخ

بیہق Or3587 f. 166^a

اسم مؤید آی ابہ فقط یک مرتبہ در تاریخ عماد کاتب مختصر بندار مذکور است :

« ثم استولى الامير المؤيد آي ابہ بنيسابور واخذ محمود خان واعدمه وتولى الامور وبقى

الغزير والخ . » (ص ۲۸۴)

در لباب الالباب در هیچ یک از دو جلد نام مؤید آی ابہ مذکور نیست . در جلد ۱

مؤید فقط مذکور است ولی آی ابہ ندارد و همچنین در دولت شاه مذکور نیست بهیچوجه .

« اهورین میان » :

مثلی است کہ بعینہ همان مضمون مثل فرانسوی « در مملکت کوران یک چشم

پادشاه است » میباشد (ابن ابی الحدید نقلاً عن الجاحظ ۳ : ۴۷۴ و نقله ایضاً المقریزی

فی النزاع والتخاصم ۱۶) .

افاجی :

از حجاب طغرل بیک سلجوقی . النذرا لاغاجی (الذرا لاغاجی ؟) جامع التواریخ

Add.8618 , f.140^b . رجوع نیز بوریقہ آغجی .

|| بیہقی ، کلکتہ ۱۹۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۴ .

افغانی :

و ما العیش الا ما لذوتشتهی
وان لام فیه ذوالشنان وفندا
(الابیات ، للأحوص ، اغانی ۱۳: ۱۵۷-۱۶۰) .
یابیت

عاتکه الذی اتعزل
حذرالعدی وبه الفؤاد موکل
(الابیات ، للأحوص ، اغانی ۱۸: ۱۹۶-۱۹۷) .

اغراق : [سیف الدین] :

(اعراف A ، اغراق B) (D)

از امراء قنقلیان بود و در خدمت سلطان جلال الدین بود و نامش در جلد دوم
در تاریخ سلطان جلال الدین مکرر بهمین هیأت برده شده است و منجمله f. 96^a و f. 96^b
و ترجمه مستقلی از او در f. 108^a بعد مذکور است ص 66 .

|| « سیف الدین اغراق با چهل هزار از سردان دلیر بخدمت سلطان جلال الدین
متصل گشت در وقتی که سلطان در غزنین بود . » ص 217 = f. 95^b ، و گویا اغراق با عین
معجمه صحیح باشد چنانکه بعدها گویا صریحاً نقطه گذارده است . سلطان جلال الدین
میسره خود را با او میدهد . اغراق و اغراق مکرر f. 96^{a-b} = 218 ، ص 245-248 =
f. 110^a-108^b ، ابن الاثیر (اواخر سنه ۶۱۷ = ج ۱۲: ۲۵۹) : بغراق (مکرر) (= بغراق)
نسوی نیز در ص بغراق . رجوع شود چون حاضر نیست .

|| اغراق (فی جمیع نسخ) - از سیاق عبارت واضح میشود که نام قبیله ایست ،
شاید اغراق با غین معجمه باشد و نام قبیله سیف الدین اغراق که از اتباع سلطان
جلال <الدین> بود باشد و سیف الدین اغراق از اترک قنقلی بود ، ص 67 .

|| اغراق = بغراق ، نظایره : ارغش (در عماد) = یرغش [از امراء سنجر ظ
(در اثر: بزغش و هوتصحیف ظ - در مکتوب سنجر نسخه منشآت لنین گراد : برعش) .
اینال = ینال

ایلاق = بیلاق (وصاف ، ۳۴)

یورونکقوش ، یا یورونکقاش ؟ یرتقش ، ط = ارونک قوش ، ارونکقاش .

افش وهادان :

درمچمل التواریخ (ورق ۲ یا سوم تحقیق شود) ، ۲۵۳^a و ۳۳^b .

افلاط تاریخی :

(بعضی اشتباهات فاحش تاریخی یا لغوی ونحوذلك).

فردوسی یا سلف او جامع شاهنامه نثر ، اسکندر را بعداز عیسی ظاهراً فرض
میکرده چه گوید بر علمهای لشکر او نوشته بود «سحب الصلیب» .
همو گوید وجه تسمیه سلم پسر فریدون باین اسم این بود که او سلامت از
اژدها جست (که لازمه اش این میشود که در عهد فریدون هم کلمات عربی در فارسی
مثل حالا فراوان بوده!)

طبری در جلد ۲ از حلقه اول تخریب بخت نصر بیت المقدس را بعداز قتل
یحیی بن زکریا میداند و گوید آنقدر از بنی اسرائیل بخت نصر کشت روی خون یحیی که
در غلیان بود تا آرام گرفت، و حال آنکه قریب ششصد هفتصد سال تخریب بیت المقدس
بدست بخت نصر قبل از عهد عیسی و یحیی ۴ بوده است، ولی خود طبری سلفت غلط
فاحش بودن این روایت شده آنرا تغلیط میکند .

افلاط فاحشه :

معجم الادباء ، در نتیجه تبدیل طابع (یا ناسخ) اعداد سنوات را بارقام هندسی:
تولد از هری درسنه ۲۰۲ (صح: ۲۸۲) ج ۶ ص ۲۹۸ ، وفات ابوریحان ۴۰۳ (صح: ۴۴۰)
و شاید میخواسته است بگوید ۴۳۰ (ج ۶ ص ۳۱۲) .

افلاط فاحشه مضحکه :

دستگانی را در معجم الادباج ص طابع استیکان خوانده و در حاشیه
نوشته که استیکان در لغة الفرس بمعنی قلع است !!

افلاط مشهوره :

ترجمه (ترجمه) ، شجاعت (شجاعت) ، حوالی (حوالی) ، شعبده (شعبده) .

افل حاجب A :

از اعیان امراء سلطان خوارزمشاه که در وقت فتح خوارزم در آنجا بودند .
ص 77،61 (رجوع کن به مغول حاجب، این آخری غلط است) (f. 28 a) (f. 35 b).

اغلمش :

(فی جمیع النسخ ، مگر A که یکی دو مرتبه اغلمش باعین مهملة دارد).

«[الناصر لدين الله] از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد
زدند و بکشتند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک فرستاده بود و اغلمش خویش را
بنده و بر کشیده سلطان می دانست .» ص f. 62 b = 210 .

در ابن الاثیر نام این شخص مکرر مسطور است ج ۱۲ بعد از سنه ۶۰۸ .

|| (اغلمش و همدان و عراق عجم) مابین ۶۱۴ که سال لشکر کشی محمد
خوارزمشاه است بقصد بغداد و عدم نجات او بواسطه وقوع برف و طوفان در اسدآباد
الی حدود ۶۲۲ که سال مراجعت جلال الدین است از هند بعراق حکومت عراق عجم
بسلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه محول بوده است چنانکه صریح نسوی است
(۲۶-۲۷)، و از حدود ۶۲۲ الی نیمه شوال ۶۲۸ که تاریخ قتل جلال الدین است آن نواحی
در تحت سلطنت جلال الدین مزبور بوده، و از این تاریخ ببعد را علی العجالة درست نمیدانم
آن صفحات بدست که یا کیه افتاده بود . باید تأمل و تفتیش دقیق شود و علی العجالة گمان
نمیکنم (نه گمان قوی نزدیک بیقین بل مجرد احتمال) که عراق عجم یعنی همدان و اصفهان
و آن صفحات شمالی و شمال غربی ایران بدست عمال مغول شاید بوده است (تا درست
تحقیق و دقت شود) . باری مقصود آنست که سر هنگ زاده را که سعدی بر در سرای
اغلمش [در همدان ظ] دیده بود و گوید مقبول نظر سلطان افتاد اگر این واقعه [بر فرض
اینکه فی الواقع راست بوده و از تخیلات شاعرانه نبوده] قبل از ۶۲۲ اتفاق افتاده بوده
مقصود از سلطان ، سلطان غیاث الدین بوده و بعد از ۶۲۲ تا ۶۲۸ سلطان جلال الدین ،
و از آن ببعد گمان نمیکنم هیچکس دیگر در آن صفحات حکمرانی کرده کسه اطلاق
کلمه «سلطان» بمعنی غیر عام لغوی آن بتوان بر آن کرد .

|| اغلمش دیگری غیر آن مذکور در ابن الاثیر و گلستان است (کتاب السلوك

للمقریزی (۴۷۰).

|| شاید مشتق از اغلماق (لغتی از یغلماق) بمعنی گریه باشد (دیوان لغات الترك ۱: ۲۰۴ س ۲۴۱ و ۲ س ۱) - فهرست برو کلمن ص 62 ؛ یا از خود یغلماق بهمان معنی [فهرست برو کلمن ص 87]، پاوه دو کورتی 555 و شاید مشتق از یغیلامان بمعنی جنگ کردن باشد (۳: ۲۴۰ س ۲۴۲، ۵ س ۱۲ - فهرست برو کلمن 72). رجوع به یلاغلامیشی نیز (؟)، در پاوه دو کورتی 528. اغلمق Pleurer (پاوه دو کورتی ۲۹).

افورلو محمد :

(حبیب السیر جزء ۴ جل ۳: ۲۱، ۱۸)

ایغور اوغلی (حبیب السیر جزء ۴ جل ۳: ۳۸)

قراغورلو (عالم آرا : ۷۹)

افول غایمش خاتون :

خاتون کیوک خان بن او کتای قآن و مادر دو پسر او خواجه اغول و ناغول (ناقو) بوده f. 60 b-59 b (جامع التواریخ ص 4 و ص ۲۲۸ حاشیه بلوشه) . بعد از مخالفت طویل او و دو پسرش ناقو و خواجه در باب خانیت منکوقاآن بالاخره باصرار ایلچیان بقوریلتای جلوس منکوقاآن روان شد، (بعد از فوت کیوک خان تا جلوس منکوقاآن حکم سلطنت بدست اغول غایمش بود و او مخالفت سختی داشت باجلوس منکوقاآن تا وقتی که بزور او را طلب کردند و ظاهر آکشتند - باید دقت شود، در جلد سوم معلوم شود) ، - پسرانش خواجه و ناقو بخدمت باتواز الاقماق پیامدند و یک دو روز بایستادند و بی اجازت مراجعت کردند f. 135^a (فقط در نسخه B (۱) شاهزادگان که در مقام کلران برای جشن جلوس منکوقاآن گرد آمده بودند بنزد اغول غایمش و پسران او خواجه و ناقو پیغام فرستادند و ایشانرا بحضور قوریلتای دعوت کردند f. 136^b بنزدیک ایشان ایلچیان فرستاده شد برای حضور بخدمت منکوقاآن بعد از فراغ از جشن،

۱ - نسخ دیگر همه غلط است که « پسران باتو دارد » ولی B « که پسران اغول

غایمش بودند خواجه و باقو (صح : ناقو) » دارد و هماغ فقط صواب است.

اواخر f. 141^a ، . بالاخره بعد از ظهور غدر او و سایر مخالفین بحضرت منکوقا آن برسید و منکسارنوبین او را یارغو کرد و بسیاست رسید یعنی کشته شد (غایمش خاتون بدون اغول) ، f. 141^b .

افراسیاب :

همیشه در طبری (فراسیات) بتاء مثناة فوقانیه در آخر و بدون الف در اول مسطور است ، و در حواشی طبری یعنی در ذیل صفحات ابدأ وجه این املائی غریب را (یعنی بودن تاء در آخر را) بدست نمیدهد و در جائی دیگر هم نیافتیم . نولد که در «ساسانیان» ص ۲۷۱ ح ۲ فقط اختلاف قراءات مآخذ مختلفه را از قبیل پهلوی : فراسیاب و اوستا : فرانسیان ، و فردوسی : افراسیاب را بدست میدهد و ابدأ او هم وجهی برای املائی فراسیات طبری ذکر نمیکند ، همینقدر میگوید که « فراسیات » املائی بهترین نسخ عربی است .

افزون مایه :

مقابل فرومایه ظاهراً (مثنوی ۸۸: ۱۹) .

افسانه :

- خرید کسی خانه و در آن گنجی یافتن و نزاع او با مشتری (عقد العلی طبع

جدید ۵۶) ،

|| - مار و شراب (مروج الذهب هاشم نفع الطیب ۲۶۵) .

- هیچ ایرانیان قدیم بمکه ۳۰۱-۳۰۲ .

- مکالمه جغد و ماده بایکدیگر و مطالبه یکی از دیگری بیست قریه خراب ۳۱۵ .

- عمارت پیرزن و قصر انوشروان ۳۳۲ .

|| افسانه موی اسب مجتمعاً که پاره کردنش ممکن نیست و منفرداً ممکن

است (که شبیه آنرا در خصوص چنگیز خان، جوینی ذکر کرده و در خصوص مهلب بن

ابی صفیره (ظ) طبری) در کتاب ضروب امثال فرانسه در مثلی که «حوصله» *patience*

کلمه عمده آنست و من در هاشم آن یادداشت کرده‌ام و پیدا کردنش آسان است

ذکر کرده است .

|| افسانه پوست گاو، گزیده ۱۸۵ و زینة المجالس در سلطنت ملک‌شاه (ظ) .

|| (انتقال افسانه از بطل خود بغير)

سمنار را یعنی (۱) خشتی را که اگر آنرا بکشند تمام عمارت خراب میشود بعینه وای بدون اسم سمنار بالطبع در اغانی ۱۳: ۱۲۴ در خصوص ضحیان قصر معروف سه طبقه احيحة بن الجلاح شاعر معروف که در حوالی مدینه بود (و آقای محمد حمیدالله حیدرآبادی عکسی از بقایای خرابه این قصر که خودشان در این سفر اخیرشان در اوایل ۱۹۳۹ برداشته بودند امروز 31 . 4 . 19 بمن نشان دادند) ذکر کرده است و كذلك حدیث یا افسانه اینکه حضرت رسول وقتی برفراز جبل حراء درآمد جبل متحرك درآمد. حضرت فرمود اسکن یا حراء فما علیک الانبی اوصدیق اوشهیدرا که یا قوت در عنوان حراء نسبت بان کوه ذکر کرده (۲: ۲۲۸)، آقای حمیدالله مزبور می گفتند امروز اهالی مدینه واحد باحد نسبت میدهند و میگفت این قول اقرب بصواب بنظر اوسماید (والله اعلم بالصواب من ذلک) ، و آقای حمیدالله می گفتند که الآن این کوه حراء را اهالی خود آنجا جبل النور (بهمان املائی نور بمعنی روشنائی) می نامند و فقط غاری را که حضرت رسول در آنجا تعحف مینموده حراء می نامند .

افسانه های تاریخی :

ولی بکلی بی اصل - یکی قبر امام جعفر الصادق در ولایت ختن مابین یار کندو قرز که «سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیرت تربت آن حضرت، رفته و طلب حاجت نموده بعراق رسند.» (بستان السیاحه ۲۳۲)، و مزار حضرت امیر در ناحیه بلخ (۲) (حبیب السیر؟) و مزار شهر بانو در حوالی طهران و حال اینکه وی بطبق کتب اخبار و تواریخ خود را بعد از قتل حسین در آب غرق نمود، و مزار ربیع بن خثیم در مشهد که احدی از مورخین چنین چیزی را ذکر نکرده و گویا باجماع گویند که در کوفه یا بصره مدفون شد (رجوع شود بمظان و از جمله گویا بطبقات ابن سعد، و گویا نیز بوریقات بهمین عنوان)، و مزار سعد بن وقاص در یکی از شهرهای چین (سالنامه - ظ - ماسینیون راجع بمسلمین)، مقبره ایوب پیغمبر با سنگ قبر او (۱۱) (طرائق ۳: ۲۹۲).

افسانه های متقله :

افسانه که در عصر ما مردم نسبت بشاه عباس میدهند یعنی سه نفری که آرزو

کردند یکی هزار دینار و دیگری فلان چیز دیگر و سومی زن شاه عباس را، در این خلکان
 ۵۴۷:۲ بیوسف بن تاشفین معروف نسبت میدهد.

افضل الدین کاشی :

(متوفی ۷۰۷) . ریو ۲: ۷۳۹^a (رباعیات) - ۲: ۸۲۹ (چهار عنوان) - ۲ : ۸۳۰
 (مدارج الکیمال) - ۲: ۸۳۱ (ره انجام نامه، جاودان نامه) . اندیا اقیس (نقلا از هفت اقلیم)
 ستون ۴۴۶ و حکایت افسانه مضحک معاصر بودن او با سلطان محمود که منشأش بقول
 «ایته» اشتباه هفت اقلیم است . نیز بفهرست اول این کتاب ص XV این افضل الدین را
 بیک خواجه افضلی که عوفی گوید معاصر سلطان محمود بوده ؟ ایضاً ستون ۹۹۳-۹۹۴
 (کتاب نفس) ، (و کتاب عرض نامه) ، (جاودان نامه) . نیز ستون ۱۰۶۵ نمره ۱۹۲۱ که
 اغلب رسائش از افضل الدین کاشی است . نیز ۱۹۹۲ (رجوع بفهرست اول کتاب) .
 [اندیا اقیس عده از کتب بسیار مهم افضل را دارد] .
 آتشکده ۱۲۶^b-۱۲۷^a .

افغان :

ذکر ایشان در تاریخ یمنی مکرر شده است از جمله « العساكر الافغانیة » در
 ورق 202^b ، 282^a ، 279^a از نسخه پاریس 1894 Arabe .
 || (فارسی افغانی) - مسائل پاریسیه ۲: ۴۰۰ ببعد .

افکندن :

ظاهراً بل بنحوقطع و یقین با کاف عربی است و شاید با کاف فارسی هم صحیح
 باشد . چنانکه در برهان «فکانه» را بمعنی بچه سقط که قریب یقین است از همین ماده است
 با کاف فارسی ضبط کرده ولی هیچ شکی نیست مطلقاً و اصلاً که افکندن با کاف عربی
 (چنانکه تلفظ معروف حالیه است) هم صحیح یا بلکه اصح یا بلکه فقط صحیح هموست .
 چنانکه در برهان صریحاً و اضحاً «فکندسر» را «با کاف عربی» ضبط کرده است بالتصریح .
 بدبختانه در برهان من مقداری از باب الف چون ساقط است «افکندن» را ندارد تا
 معلوم شود چگونه ضبط کرده و در جهانگیری و ناصری و رشیدی هم ابدأ این ماده را
 ندارد . در بهار عجم افکنده هم و فکنده سرین را که بقلم با کاف فارسی چاپ کرده

اعتماد فوق العاده بدان نمیتوان کرد ، یا شاید تلفظ هندیهاست وانگهی این ضبط بقلم او معارض با ضبط تصریحی برهان با کاف عربی <است> .

در امثال آقای دهخدا هم در باب الف بعدها الفاء مکرر افکندن را با کاف عربی یعنی با یک سر کاف نوشته است و او یعنی آقای دهخدا هم مردی ضابط و محقق است و پا در هوا لابد چیزی نمی نویسد . پس محقق شد که افکندن با کاف عربی یا فقط همان صحیح یا اقلاً آن هم صحیح است و با کاف فارسی یا هیچ صحیح نیست یا لغت مهجوری است یا لغت هندی است .

افلیج :

تاریخ فرشته ۱: ۲۱۰ .

افیون :

«سلطان احمد بن سلطان اویس جلایر [که حافظ در حق او گوید :

احمدالله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی]

«افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی الخ .» (دولت شاه ۳۰۶)

|| «و در این ایام [حدود ۹۴۲ یا ۹۴۳] افیون بر مزاج آن حضرت [هایون] غالب

گشته خلوت نشینی و دیوان داری کمتر کردن علاوه اسوردیگر گشت .» (فرشته ۱: ۲۱۶)

اقبال شرابی :

رجوع به وریشه «شرابی» .

11. 12. 34

اقتقریان [مقاله] :

حتماً و حتماً ان شاء الله در صورت فرصت و عمر باید از روی دفتر مسائل پاریس که

ج ۳ ص ۲۹۱ بعد مقاله مبسوطی بدون حذف اصلا و ابدأ چیزی از مسطورات آن دفتر

ترتیب داد باسم «اقتقریان مراغه» یا «علاءالدین معدوح نظامی در هفت پیکر» و

نحوذلك و جزو سایر مقالات چاپ کرد و در مقدمه گفت که ما بین این مقاله و مسطورات

آقای کسروی در خصوص اقتقریان عموم و خصوص من وجه است . بعضی چیزهای مشترک

در هر دو هست و در هر یک چیزهایی است که در دیگری نیست و من این مقاله را مدتی